

## درس (۱۴) فارسی (۲)

که روشن روانم بر این است و بس  
شکستی بود زشت کاری بود  
نه بگرفت پیل ژبان جای من

مر این قیمتی در لفظ دری را  
این همه را بندهی درم نتوان کرد  
راست چون بر سر انگشت بود دستاری  
خواجه تا سود کنی بر درمی دیناری  
کمر خدمت او هست تورا زُناری  
نکند فایده گر خرج کنی گفتاری  
گرچه رنگین سخنی نقش مکن دیواری  
به طمع نام منه عادل نیکوکاری  
خاصه امروز که از عدل نماند آثاری  
گر ازین نقد به یک جو بدهد خرواری  
سخن بیبده زهرست و زیانت ماری

در شکستند و تن واحد شدند

هم بدان چشم کهنتری منگر  
در بزرگیش سرسری منگر  
کس نزاده است مهتر از مادر  
آن عزیزیش، این سری منگر  
سنگ بوده است از ابتدا گوهر  
تو در ایشان به مُنکری منگر

نبیند مرا زنده با بند کس  
- مگر بند، کز بند عاری بود  
- ندیده است کس بند بر پای من

من آنم که در پای خوکان نریزم  
- دانش و آزادگی و دین و مروّت  
- کُله مدح تو بر فرق چنین تاجوران  
- زر طاعت زن و اخلاص عیار آن ساز  
- نیّت طاعت او هست تو را معصیتی  
- اندر آن روز که کردار نکو سود دهد  
- از ثنای امرا نیک نگه دار زبان  
- ظالمی را که همه ساله بود کارش فسق  
- هر که را زین امرا مدح کنی ظلم بود  
- شاعر از خرمن این قوم به کاهی نرسد  
- هر چه گویی به جز از ذکر همه بیبده است

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ

- وز دم المؤمنون اخوة به پند

کهنتری را که مهتری یابد  
- خرد شاخی که شد درخت بزرگ  
- کهنتران، مهتران شوند به عمر  
- هر ذلیلی که حق، عزیز کند  
- ناف آهو، نخست، خون بوده است  
- گر کهان، مه شدند خاقانی

## درس (۱۵) فارسی (۲)

جهانی شبیه به بهشت که در آن کوشیده شده است تا ناپیدا کران در محدود جای گیرد و  
لانه‌ای برای نامحدود جُسته شود.

به خانه‌ی دل من آمده است مهمانی  
که بحر بیکران در ظرف ناید

کسی که وسعت او در جهان نمی‌گنجد  
- معانی هرگز اندر حرف ناید

## درس (۱۶) فارسی (۲)

## گر ذوق نیست تو را کز طبع جانوری

ز حیوان کم نشاید بودن ای دل  
اگر به ذوق کند ساربان سرود آغاز  
که چو نش به رقص اندر آرد طرب

نکند در تو سنگدل تأثیر  
به دگر در برون کند هوشش  
آن چه البته به جایی نرسد فریاد است

## قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام

به غیر مصلحتش رهبری کند ایام  
ازیرا بنده آمد نام مردم  
از قضا حلوا شود رنج دهان  
به رنج و کوشش از ما بر نگردد  
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه  
نوشته با روان ما سرشته  
عاقلان گردند جمله کور و کر  
هیچ حیلۀ نَدَهْدَتْ از وی رها  
در خور آن گوهرش در ابتلا  
چون قضا این بود حزم ما چه سود  
هین مباش اعور چو ابلیس خَلَقْ  
مصطفی را وحی شد غَمَازِ حال  
نقد جو اکنون رها کن ما مضمی  
بر قضا شاهد نه حاکم می شود  
از قضا بی شک چنین چشمش رسد  
چون قضا آید چه سود است احتیاط  
این قضا خود از تو آمد بر سرم  
چشم روشن کرد از بوی پسر  
عقل خَلْقان در قضا گیج است گیج  
چشم بسته می شود وقت قضا

## \* اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب

- به صوت خوش چو حیوان است مایل  
- شتر ز تشنگی و خستگی شود غافل  
- نبینی شتر بر حدای عرب

## \* من گوش استماع ندارم لمن تقول

- آه سعدی اثر کند در سنگ  
- به یکی در درآید از گوشش  
- گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله‌ی من

## \* کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید

- هر آن که گردش گیتی به کین او برخاست  
- ز چرخ آمد قضا نرکام مردم  
- چون قضا آید شود تنگ این جهان  
- نوشته جاودان دیگر نگردد  
- به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد  
- ز چرخ آمد همه چیزی نوشته  
- چون قضا بیرون کند از چرخ سر  
- غیر آن که در گریزی در قضا  
- هر کسی را خدمتی داده قضا  
- خود بگفتی کاین گناه از نفس بود  
- بل قضا حق است و جهد بنده حق  
- از قضا رنجور و ناخوش شد هلال  
- ای عجزوه چند کوشی با قضا  
- این قضا بر نیک و بد حاکم بود  
- روح زیبا چون که وا رست از جسد  
- احتیاطش کرد از سهو و خباط (= خطاها)  
- من که را گیرم که را قاضی برم  
- در قضا یعقوب چون بنهاد سر  
- این قضا را هم قضا داند علاج  
- کنت اذا جاء القضا ضاق القضا

- چون قضا آید رود دانش به خواب  
 - ز آن که هر یک زاین مرض‌ها را دواست  
 - چون قضا آید طیب ابله شود  
 - شکر گویم دوست را در خیر و شر  
 - چرخ گردان را قضا گمره کند  
 - قلم به آمدنی رفت اگر رضا به قفا

#### ❁ پیام‌زمت کیمیای سعادت

- هم‌نشین بدان مباش که نیک  
 - با بدان کم‌نشین که بدمانی  
 - گر نشیند فرشته‌ای با دیو  
 - نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد  
 - چون بسی ابلیس آدم روی هست  
 - طلب کردم زدانایان یکی پند  
 - با بدان سر مکن که بد گردی  
 - منشین با بدان که صحبت بد  
 - ز ناجنس بگیریز اگر آفتاب است  
 - مصاحب نباید مگر بهر راحت  
 - زبهار از قرین بد، زنهار

#### ❁ بشوی اوراق اگر هم‌درس مایی

- ای که از دفتر عقل، آیت عشق آموزی  
 - دامن از گفته‌های پریشان بشویم  
 - دم بر نیار و دفتر بیهوده پاره کن  
 - ای بی‌خبر از سوخته و سوختنی  
 - دانش آن را ستاند جان ز جان  
 - عاشقان را شد مُدرّس، حُسن دوست  
 - دفتر صوفی سواد حرف نیست  
 - در نوشتن دفتر هستی و اوراق خرد

#### ❁ سعدیا گر چه سخن‌دان و مصالح‌گویی

- قول نیاید به کار فعل بُود در شمار  
 - بزرگی سراسر به گفتار نیست  
 - نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس

#### ❁ کم‌گوی و گزیده‌گوی چون دُر

مه، سیه گردد، بگیرد آفتاب  
 چون دوا نپذیرد آن فعل قضاست  
 و آن دوا در نفع هم گمره شود  
 ز آن که هست اندر قضا از بد بتر  
 صد عطار را قضا ابله کند  
 دهی و گر ندهی، بودنی بخواهد بود

#### ز هم صحبت بد جدایی جدایی

از بدان جز بدی نیاموزد  
 خو پذیر است نفس انسانی  
 وحشت آموزد و خیانت و ریو (= مکر)  
 بهتر آن است که با مردم بد نشینی  
 پس به هر دستی نشاید داد دست  
 مرا گفتند با نادان میبوند

گر چه پاکی تو را پلید کند  
 تو را سایه خود بس، اگر یار خواهی  
 چو زو رنج بینی نیاید به کاری  
 وَ قِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ

#### که علم عشق در دفتر نباشد

ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

تا کی کلام بیهوده گفتار ناصواب  
 عشق آمدنی بود، نه آموختنی  
 نه ز راه دفتر و نه از زبان  
 دفتر و درس و سَبَقشان روی اوست  
 جز دل اسپید هم‌چون برف نیست  
 زان که علم عشق اندر دفتر و اوراق نیست

#### به عمل کار بر آید به سخن‌دانی نیست

منگر گفتار شو اَمّت کردار باش  
 دو صد گفته چون نیم کردار نیست  
 ملامت علما هم ز علم بی‌عمل است

#### تا ز اندک تو جهان شود پر

- سخن کم گوی تا در کار گیرند
- سخن شناس و آن‌گه گو ازیرا
- حذر کن ز نادان ده مرده گوی
- سخن چو گوویی سنجیده گوی در مجلس
- کم آواز هرگز نبینی خجل
- سخن بی تأمل کم افتد صواب
- کرد عقلمت نصیحتی محکم
- لاف از سخن چو در توان زد
- گنگ اندر حدیث کم آواز
- سخن چون سرایی بسنج از نخست
- تأمل کنان در خطا و صواب
- سخن از پختگی گو نی ز خامی

**❁ شکر نعمت نعمت افزون کند**

- منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت
- لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ
- حق نعمت شناختن در کار
- در نعمت خدای بگشاید

**❁ از قضا سرکنگبین، صفرا فزود**

- از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
- آب آتش فروز عشق آمد
- از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
- مدتی معکوس شد کارها
- همین که معکوس است در امر این گره
- هرچه او گران بخرد ارزان شود
- دام، هر بار ماهی آوردی
- چون مرد شوربخت شد و روز کور

**❁ مردم شهر به یک چینه چنان می‌نگرند/ که به یک شعله به یک خواب لطیف**

- چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید
- بکوش تا عظمت در نگاه تو باشد نه در چیزی که به آن می‌نگری
- من نمی‌دانم/ که چرا می‌گویند، اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست/ و چرا در قفس هیچ کسی
- کرکس نیست/ گل شبدر چه کم از لاله‌ی قرمز دارد؟
- اگر در دیده‌ی مجنون نشینی
- به غیر از خوبی لیلی نبینی

- که در بسیار، بد بسیار گیرند
- که بی‌نقطه نگرده خطا پرگار
- چو دانا یکی گوی و پرورده گوی
- که از کلام سنجیده خوار گردد مرد
- جوی مشک بهتر که یک توده گل
- زبان را عنان از خطا بازتاب
- که نکو گوی باش یا ابکم
- آن خشت بود که پر توان زد
- به که بسیار گوی بی‌پنده تاز
- کم سخسته شاید نه بسیار سست
- په از ژاژخایان حاضر جواب
- اگر چه پخته و هم ناتمامی

**❁ کفر نعمت از کفت بیرون کند**

- نعمت افزون دهد به نعمت خوار
- شکر کن تا خدا بیفزاید

**❁ روغن بادام، خشکی می‌نمود**

- خود آب شنیدستی کآتش کندش بریان؟
- آتش آب‌سوز عشق آمد
- کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
- شحنه را دزد آورد بردارها
- صدقه بخش خویش را صدقه بده
- در خنب و خنبه ریگ شود ارزشش
- ماهی این بار رفت و دام ببرد
- خشکی و دردسر کند از روغنش

- ❁ دور خواهیم شد از این خاک غریب/ که در آن هیچ کسی نیست که در پیشه‌ی عشق/  
 قهرمانان را بیدار کند
- می‌تراود مهتاب/ می‌درخشد شب‌تاب/ نیست یک دم شکند خواب به چشم کس و لیک/ غم این  
 خفته‌ی چند/ خواب در چشم ترم می‌شکند
- یکی ز شب گرفتگان چراغ بر نمی‌کند      کسی به کوچه سار شب در سحر نمی‌زند
- ❁ پشت دریاها شهری است/ که در آن وسعت خورشید به اندازه‌ی چشمان سحرخیزان است  
 - می‌شود از باغ نگاهت هنوز/ یک سبد از میوه‌ی خورشید چید